

# بچه‌ها بختتري



• سال دهم • فروردین ۱۴۰۰ • شماره ۱۱۱  
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



## در پایان سال تحصیلی بخوان

- ۲ ..... فصل امتحان
- ۶ ..... گربه خان
- ۷ ..... برای تو
- ۸ ..... سرزمین موش‌ها
- ۹ ..... شکرگزاری برای نادیدنی‌ها
- ۱۰ ..... چرا توپچی نشدی!
- ۱۱ ..... روباه زرنگ
- ۱۲ ..... وای که چه مصیبتی!
- ۱۳ ..... شغال طاووس نما
- ۱۴ ..... کی هستی و کجایی؟
- ۱۵ ..... مخترعی که غمگین شد!
- ۱۷ ..... ساکنان صحراهای گرم
- ۱۹ ..... گیاهان رونده
- ۲۰ ..... در نیشابور
- ۲۲ ..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۳ ..... چیستان
- ۲۴ ..... خنده‌رو

## فصل امتحان

فصل امتحانات فرا رسیده بود و دل توی دل ما نبود زیرا این سال تحصیلی را بدون حضور در مدرسه گذرانده بودیم. نگران بودیم که می‌توانیم از طریق فضای مجازی، پاسخ سؤاَل‌ها را به صورت کامل و با آرامش بدهیم یا خیر؟ داداشِ کلاسِ اوّلی ما از همه بیشتر نگران بود. مامان و بابا به ما یادآوری می‌کردند که نباید از امتحان بترسیم.

بابا سر سفره‌ی صبحانه، گفت: «بچه‌ها، درس‌هایتان را کامل خوانده‌اید یا چیزی را نخوانده گذاشته‌اید؟» همه گفتیم: «کامل خوانده‌ایم!» بابا گفت: «کسی که درسش را کامل خوانده، از هیچ چیز نمی‌ترسد. امتحان، تکرار همان درس‌هایی است که در طول سال خوانده‌اید. کسی باید بترسد

و نگران باشد که در انجام تکالیفش کوتاهی کرده باشد. الآن وقت توکل کردن به خدا است.»

خواهر کوچولو گفت: «یعنی چه کار کنیم؟» مامان گفت: «دختر نازم! شما فقط باید به من کمک کنی ولی خواهر و برادرهایت باید پیش از شروع امتحان، نام خدا را بر زبان بیاورند و از او برای موفقیت خود کمک بگیرند.» خواهر کوچولو گفت: «پس من نباید نام خدا را ببرم؟» مامان گفت: «البته که همه باید برای شروع هر کاری، نام خدا را ببرند. کسی که کارش را با نام خدا شروع کند، خداوند هم به او کمک می‌کند.»

پس از صبحانه، مامان جای هر یک از ما را برای امتحان دادن مشخص کرد و گفت که همه باید ساکت و آرام باشیم تا

حواس بقیه پرت نشود. او وقتی از شروع امتحان ما مطمئن شد، خواهر کوچولو را با خود به آشپزخانه برد تا ساکت باشد و کاری به ما نداشته باشد و برای پختن غذا و کارهای دیگر به او کمک کند. البته مامان، برادر کوچولو را تنها نگذاشت و مرتب بالای سرش بود تا او امتحانش را بدون مشکل بدهد. گاهی هم مامان با او و معلمش صحبت می کرد.

وقتی امتحان ما تمام شد، خواهر کوچولو با سر و صدای زیاد، از آشپزخانه بیرون آمد. ظرفهای میوه و خوراکی های خوشمزه را برای ما آورد. او سعی می کرد درست مثل مامان رفتار کند. او به ما گفت: «بچه ها! دست هایتان را زود بشوید، می خواهیم میوه بخوریم.» مامان به سراغ تک تک ما آمد و در باره ی سؤال ها و جواب های ما پرسید. وقتی خیالش راحت شد

که با آرامش امتحان را برگزار کرده‌ایم، کنار ما نشست و گفت: «عزیزان من، درس خواندن، امسال برای شما بسیار سخت بود اما معلم‌ها هم مشکلات زیادی را برای آموزش کامل و درست به شما پشت سر گذاشتند. از شما انتظار دارم با دقت کامل، درس بخوانید و با موفقیت در امتحان، خستگی را از تن معلمان عزیز بیرون کنید.»

برادر بزرگم گفت: «مادر جان، یادمان نمی‌رود که شما و بابا هم امسال به دلیل ماندن ما در خانه، با مشکلات زیادی روبه‌رو شدید تا به آموزش درست ما کمک کنید. خدا را به دلیل نعمت علمی که به ما داده شکر می‌کنیم و از شما هم متشکریم. خداوند به شما و بابا و معلمان زحمتکش ما عمر طولانی و سلامتی بدهد.» همه گفتیم: «آمین!» بعد خواهر کوچولو با

**قانون خاص خودش، کار پذیرایی را شروع کرد.**

«قاصدک»

**گربه خان**

**گربه خان قایم نشو**

**لابه لای شاخه‌ها**

**فکر کردی جوجه‌ام**

**من نمی‌بینم تو را؟**

**با دو چشم تیل‌های**

**هی به من زل می‌زنی**

**خوب می‌دانم که تو**

**فکر جوجه خوردنی**

**من نمی‌ترسم زیاد**

از سبیلِ نازکت  
با زبانِ خوش برو  
تا نکردم نوکِ نوکت

«طیبه شامانی»

برای تو  
به خاطرِ درخت‌ها  
به خاطرِ پرنده‌ها  
تو را نگاه می‌کنم و در دلم  
صدای تو دوباره زنده می‌شود  
و آسمانِ چشم من  
پُر از پرنده می‌شود  
همیشه چشم‌های من

در انتظار مانده‌اند  
به راه تو پرنده و درخت را  
دوباره آه می‌کشم  
برای تو، به خاطر نگاه تو

«جعفر ابراهیمی»

سرزمین موش‌ها  
توی جویِ کوچی ما  
آمده یک موشِ اخمو  
بس که او گنده است حتی  
گر به هم می‌ترسد از او  
موشِ چاق و چله هر روز  
توی جو مشغول بازی است

او نمی‌داند که اینجا  
سرزمینِ موش‌ها نیست!  
کاشکی این موش می‌رفت  
شهرِ ما او را نمی‌دید!  
خُب چرا هی بی‌اجازه  
توی کوچه، بچه زاید!

«مریم هاشم‌پور»

## شکرگزاری برای نادیدنی‌ها

برای چیزهایی که نمی‌بینی هم تشکر کن! چیزهای بسیار عالی  
برای شکرگزاری هست که نمی‌توانی آن‌ها را ببینی. بعضی از  
این چیزهای «نادیدنی»، از بهترین نعمت‌های زندگی هستند.  
تو می‌توانی برای چیزهایی که فقط در قلبت آن‌ها را حس

می‌کنی، شکر گزار باشی؛ مثل عشق خدا به تو یا علاقه‌ی خانواده و دوستانت به تو با وجود بعضی اشتباهات که پیش از این مرتکب شده‌ای یا اینکه پدر بزرگت می‌داند تو چه خوراکی یا چه هدیه‌ای را دوست داری!

«برزو سربزدی»

## چرا توپچی نشدی؟!

توپ‌های قدیمی هنگام انفجار، سروصدای زیادی به پا می‌کردند و لرزش شدیدی تا چند لحظه بعد از انفجار، محل را فرا می‌گرفت. بنابراین، شخص مسئول توپ، باید توانایی جسمی و روحی بالایی داشت تا از پس این کار برمی‌آمد. ضرب المثل «چرا توپچی نشدی»، به طنز در باره‌ی افراد ترسو و محافظه کار به کار می‌رود؛ کسانی که از هر صدایی به شدت

می ترسند.

**توپچی: مسؤل توپ، کسی که با توپ شلیک می کند.**

«فوت کوزه گری، مصطفی رحماندوست»

## روباه زیرک

شیر پیر و خسته، فهمیده بود که اگر بخواهد غذای کافی برای خود به دست بیاورد، باید بیشتر از مغزش استفاده کند تا از قدرتش. بنابراین، در لانه اش دراز کشید و خودش را به مریضی زد.

هر روز یکی از جانوران به ملاقاتش می آمد و شیر او را می گرفت و می خورد؛ تا اینکه نوبت به روباه رسید. او جلوی در لانه ماند و داخل نشد. شیر گفت: «بیاتو.» روباه گفت: «متشکرم، همین جا خوب است! زیرا از اینجا جانوران زیادی را

**دیده‌ام که وارد شده ولی دیگر بیرون نیامده‌اند.»**

«محمد شمس»

**وای که چه مصیبتی!**

**از خوابِ ناز پریدم و نصف خوشی‌هایم را توی خواب جا گذاشتم  
چون مدرسه‌ام دیر شده بود. «وای که چه مصیبتی!» دفتر و  
کتاب‌هایم را جمع کردم و همه را توی کیفم ریختم که ناگهان  
درز کیفم پاره شد. «وای که چه مصیبتی!»**

**پیراهنم را موقع خوردن صبحانه پوشیدم؛ دکمه‌ی وسطی  
پیراهنم کنده شده بود. «وای که چه مصیبتی!» کفش‌هایم را تند  
تند به پا کردم؛ وقت پاره شدن بند کفشم بود. «وای که چه  
مصیبتی!» از خانه تا مدرسه را یک نفس دویدم؛ وسط زنگ  
ریاضی رسیدم. «وای که چه مصیبتی!» آموزگار گرامی، برو بر**

نگاهم کرد؛ اولش خندید و بعدش اخم کرد. «وای که چه مصیبتی!»

با صدای خشمگین غُرید: «حالا چه وقت اومدنه؟» بعد با خنده گفت: «زیپ شلوارت چرا بازه؟» «وای که چه مصیبتی!» دست بردم تا زیپ شلوارم را ببندم؛ فهمیدم از بس هول بودم، شلوار خانه پایم بود! «وای که چه خجالتی!»

«فرهاد حسن زاده»

## شغالِ طاووسِ نما

شُغالی درون خُمِ رنگِ رزی رفت و وقتی بیرون آمد، پوستش رنگین شد به گونه‌ای که در زیر نور خورشید می‌درخشید. زیباییِ رنگِ پوستش او را مغرور کرد.

شغال نزد سایر شغالان رفت و ادعا کرد طاووس است! شغالان

از او پرسیدند: «این سخن تو حقیقت است یا یک ادعا و نیرنگ؟»  
شغال، پوست رنگینش را نشان داد و گفت: «خودتان ببینید، من  
طاووس هستم!» شغالان گفتند: «آیا تو در میان طاووس‌ها هم  
می‌توانی بگویی طاووس هستی؟» شغال گفت: «نه.» گفتند:  
«می‌توانی صدای طاووس را در بیاوری؟» گفت: «نه.» گفتند:  
«پس تو طاووس نیستی و بی‌جهت به خود مغرور نشو.»

«ابوالفضل هادی منش»

## کی هستی و کجایی؟

کودک: «شما دوتا بگوئید بدانم کی هستید و کجااید؟» اولی گفت:  
«دایناسوری بزرگم، تیر کس‌ام؛ گوشت‌خوارم! دیگر توی دنیا  
نیستم، فسیل شدم، توی موزه‌ام!» دومی: «دایناسورم،

استگوسورام! گیاه خوارم! دیگر در دنیا نیستم، فسیل شدم، توی موزه هستم!»

کودک: «کی هستی و کجایی؟» یکی جواب داد: «کروکودیل ام، گوشت خوارم! در رودخانه های بزرگ در همه جای دنیا!» کودک: «بگو بدانم کی هستی و کجایی؟» جواب شنید: «خرس سفید قطبی، گوشت خوارم! در قطب شمال زیبا که برف دارد فراوان!» کودک باز پرسید: «کی هستی و کجایی؟» جواب شنید: «پنگوئن شناگرام، گوشت خوارم! قطب جنوب زیبا که برف دارد فراوان!»

«پیمان پورشکیبایی»

مخترعی که غمگین شد!

مواد منفجره، نوعی از مواد شیمیایی هستند که استفاده‌ی آنها می‌تواند خسارت‌های سنگین ایجاد کند و عده‌ی زیادی از مردم را قربانی کند. باروت، یکی از این مواد است. سر و کار داشتن با باروت، در برخی موارد برای افراد بسیار ماهر هم خطرناک بود. این مواد ممکن بود بدون اعلام خطر با ایجاد انفجار، موجب جراحت یا مرگ کسانی شوند که در آن حوالی بودند.

دانشمندی برجسته به نام «آلفرد نوبل» دینامیت را اختراع کرد. این اولین ماده‌ی منفجره بود که جابه‌جایی و کار کردن با آن بر خلاف سایر مواد منفجره، خطری نداشت. دینامیت کاربردهای صلح‌آمیز متعددی داشت مانند استفاده در راه‌سازی و حفر تونل در مناطق کوهستانی اما همزمان می‌توانست بسیار مخرب هم باشد.

اختراع نوبل، او را ثروتمند کرد اما او نگران خرابی‌هایی بود که دینامیت می‌توانست به بار بیاورد. برای همین اعطای جوایز نوبل را بنیان گذاشت و قسمتی از ثروتش را برای اهدای جایزه به افراد مهم و تأثیرگذار اختصاص داد؛ کسانی که بالاترین خدمات را در شیمی، فیزیک، پزشکی، ادبیات و صلح انجام می‌دادند.

«سپیده عندلیب و حسین یاسینی»

## ساکنان صحراهای گرم

خرگوش صحرائی آمریکایی گوش‌های بزرگ این خرگوش هم می‌تواند صدای ضعیف نزدیک شدن دشمن را بشنود و هم گرمای اضافی بدن جانور را دفع و آن را خنک کند. خرگوش صحرائی به دلیل داشتن پاهای بلند می‌تواند با سرعت

زیاد بدود. این جانور هنگام خشک‌سالی، قسمت‌های گوشتی و آبدار کاکتوس‌ها را گاز می‌زند تا از رطوبت آن‌ها استفاده کند.

گوزن دم‌سیاه انواع گوناگونی از این نوع گوزن در غرب آمریکای شمالی یافت می‌شوند. ارتفاع بدن آن‌ها ۱/۲ متر است. گوزن‌های نر در چهارسالگی، شاخ‌های جالب توجهی دارند. آن‌ها مثل بسیاری از گوزن‌ها در جمع زندگی نمی‌کنند و گروه‌های کوچک خانوادگی تشکیل می‌دهند.

شاهین هریس این شکارچی پر قدرت و تیز پرواز، روزها در صحرا پرواز می‌کند و می‌تواند با چشمان تیزبینش طعمه‌هایی مثل خرگوش‌ها، مارها و مارمولک‌ها را از فاصله‌ی دو تا

سه کیلومتری تشخیص دهد. شاهین هریس ماده مانند بیشتر  
کرکس‌ها و شاهین‌ها از پرنده‌ی نر بزرگ‌تر است.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد»

## گیاهانِ رَوَندِه

برخی از گیاهان می‌توانند با گسترش دادن ساقه‌ی خود،  
گیاهان جدید تولید کنند. برای مثال، توت‌فرنگی بدون بارور  
شدن، ساقه‌هایی به نام «رَوَندِه» تولید می‌کند. توت‌فرنگی  
گل‌هایی نیز تولید می‌کند که بارور می‌شوند و دانه می‌سازند.  
قارچ‌های توپی برای پراکندن هاگ‌ها، از باد کمک می‌گیرند.  
هاگ‌ها شبیه دانه هستند. هنگامی که این قارچ می‌رسد و بالغ  
می‌شود، هاگ‌های خود را در هوا پخش می‌کند.

**آیا جانوران دانه می‌سازند؟ نه، جانوران بچه به دنیا می‌آورند اما همه‌ی بچه‌ها شبیه پدر و مادر خود نیستند. بچه‌ی حشره‌هایی مانند شَفیره‌ی کفش‌دوزک، ظاهری بسیار متفاوت از کفش‌دوزک بالغ دارد اما آن‌ها هم‌زمان با رشد خود، تغییر شکل می‌دهند. سرانجام، جفت خود را پیدا می‌کنند و بچه به دنیا می‌آورند. شَفیره، نوزادِ در حال رشد حشرات است.**

«مهر داد تهرانیان‌راد»

## **در نیشابور**

**در نیشابور، امامزاده محمد محروق، قدمگاه رضوی، آرامگاه عطار، خیام و کمال‌الملک، بازار سرپوشیده و منطقه‌ی گردشگری «باغ‌رود» بسیار دیدنی است. دهکده‌ی «چوبین»، در یکی از روستاهای نیشابور ساخته شده است. یکی از**

شاهکارهای آن، مسجد چوبی دهکده است که در آن، بیش از ۱۳ هزار کیلو چوب به کار رفته است.

در گُناباد، از چنار کهن سال کاخک، مسجد جامع و قنات این شهر بازدید کنید. قنات گناباد در زمان هخامنشیان حفر شده و با بیش از ۳۳۰۰ متر طول و عمق ۳۰۰ متر، بزرگ‌ترین قنات جهان است. شیرینی سفر به کلات با بازدید از عمارت «خورشید» و آبشارهای «قره‌سو» بیشتر می‌شود.

کاروانسرا یا «رُباط شرف» در فاصله‌ی ۶۰ کیلومتری جنوب غربی سرخس قرار دارد و در گذشته، یکی از مهم‌ترین منزلگاه‌های قدیم راه ارتباطی بین مرو و باستان به نیشابور در جاده‌ی ابریشم بوده است. این بنا در سال ۵۰۸ هجری قمری

ساخته شده است. امام زادگان «یاسر و ناصر (Σ)»، بازار شهر شاندیز و ییلاق «آبرده» در بینالود، بسیار زیبا و دیدنی است. در قوچان هم از مدرسه‌ی «عوضیه» و دره‌ی «شمخال» دیدن کنید.

«مهدی چوبینه و کورش امیری‌نیا»

## کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی اردیبهشت، «معلم» بود با این پاسخ‌ها:

مهر، عسل، لامسه، میل.

کلمه‌ی طلایی خرداد، نام یکی از شهرهای ساحلی کشورمان

است با پنج حرف. برای یافتن نام این شهر، به این پرسش‌ها

پاسخ دهید:

۱. مرکز استان هرمزگان.

۲. صدای پشه.
۳. متضاد سفت.
۴. ده ضربدر صد.
۵. کسی که خودرو را هدایت می‌کند.

## چیستان

\* آن چیست که خودت سرش را می‌بری و خودت برایش گریه می‌کنی؟

\* مادر بزاید دختری، نه پا دارد نه سری، دختر بزاید مادری،

هم پا دارد هم سری

\* چیستم ای نیک فال

می‌پرَم من با دو بال

سوزنی دارم نهان  
جای آن سوزن بود اندر دهان

کوچکم من در نظر  
لیک هستم پُر خطر

\* آن چیست که روز می‌نماید شبگون

صد پاره تنش، ولی ز یک پایه نگون

چون دست به او، نهی ز اندازه فزون

همچون دل عاشقان فرو ریزد خون

\* آن چیست که شب خانم است و روز کنیز؟

\* آن چیست که روز خانم است و شب کنیز؟

پاسخ چیستان‌های اردیبهشت

تخمه، تفنگ، تراکتور، تخم مرغ،

قرآن کریم، قرآن با کلمه‌ی «بسم... الرحمن الرحیم» آغاز می‌شود و با کلمه‌ی «ناس» تمام می‌شود.

## خنده‌رو

✚ اتومبیل با مسافران‌ش که افراد یک خانواده بودند، در مرز توقف کرد. مأمور گمرک پیش آمد و طبق معمول پرسید که آیا اجناس ممنوعه با خود همراه دارند یا خیر. پدر خواست چیزی بگوید که پسر کوچکش از صندلی عقب گفت: «بابا، تو هیچ چیز نگو، ببینم خودش می‌تواند چیزی پیدا کند یا نه؟!»

✚ جواد: «چرا به انگشت نخ بستی؟» منوچهر: «مادرم بسته تا انداختن پاکت او را به صندوق پست فراموش نکنم.» جواد: «پاکت را در صندوق انداختی؟» منوچهر: «خیر! مادرم خودش فراموش کرد پاکت را به من بدهد!»

† معلم: «وقتی لطفعلی خان زند کشته شد، برادرانش چه

کردند؟» دانش آموز: «برایش گریه کردند!»

† دزد اولی: «من در یک مسابقه‌ی دو شرکت کردم و ده هزار

تومان برنده شدم.» دزد دومی: «با کی مسابقه دادی؟» دزد

اولی: «با صاحب پول و چهار پلیس که به دنبال می‌دویدند!»

† پسر کوچولو داستان گرگ و بره را که در مدرسه یاد گرفته

بود، برای پدرش تعریف کرد. پدر گفت: «می‌بینی پسر جان، اگر

بره شیطانی نمی‌کرد، گرگ هم او را نمی‌خورد!» پسر بلافاصله

جواب داد: «چه فایده؟! اگر گرگ او را نمی‌خورد، ما او را

می‌خوریم!»

† راننده‌ای هنگام عبور از دهکده، مرغی را زیر گرفت. چون

فرد با وجدانی بود، مرغ له شده را در دست گرفت و از کسی

**پرسید: «این مرغ، مال شماست؟» آن مرد نگاهی به مرغ  
انداخت و گفت: «رنگش که مثل مرغ من است ولی عجیب اینکه  
مرغ من به این پهنی نبود!»**



# Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Ahyabi  
Address: P.O. BOX 17775/318 Teh. Iran  
Fax: +9821 3110246  
Cell Phone: +98 912 307 0328  
Website: www.kanna.ir

پاپ برونیا تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸  
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۳۸ / ۳۳۵۱۱۲۲۰۴  
تلفکس: ۳۳۱۰۳۳۳۳ همراه ۰۹۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸  
تهران: خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸

ناهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا  
صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرین آهیابی  
تهران: خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸  
تهران: خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸  
تهران: خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸